

پوست

// a programmer's life

```
while (true){
```

```
  if (newYear())
```

code

```
  else
```

```
    coder;
```



صاحب امتیاز
شورای صنفی دانشکده‌ی مهندسی کامپیوتر

سردبیر
ارمغان سرور

مدیرمسئول
پارسا انعامی

طراح جلد
مینا فریدی

صفحه‌آرا
محمدباقر عابدی سقا

پارسا انعامی
کوروش روحی
فاطمه ولی‌پور

ویراستاران
پارسا انعامی
محمد خلجی
نگین سبجانی

نویسندگان این شماره
شکیبا امیرشاهی
فرانک حسینی

ماهین میرشمس
نگین سبجانی

آرین متقی
امیرحسین بهشتی

محمد اژدری
آرش اعلائی
علی یزدانی
سرینا گنجی
اعضای شورای صنفی

بهار

۴

کمی مهربان‌تر | ۴
در می‌زند | ۴
تئاتر | ۵
شاخه‌ی بهار | ۵
نگرش | ۶
وا نمی‌رهیم! | ۷

صنفی

۸

صحبتی درباره‌ی سایت | ۸
احترام دانشجو کجاست؟ | ۱۰
بیانیه | ۱۱
ناطورها | ۱۲

مصاحبه

۱۳

مصاحبه با دکتر بوربور | ۱۳

هنر و ادبیات

۱۵

بی‌وزن و بی‌هیچ قافیه | ۱۵
اگر جزم، زمردم، در مسلمانان کسی مانده | ۱۵
نظم‌های خیالی | ۱۶

سخن مدیرمسئول



پارسا انعامی | ورودی ۹۵

فکر نمی‌کنم لازم به اشاره‌ی دوباره باشد که عید نزدیک است و بهار می‌آید و این داستان‌ها و کلیشه‌ها. بهار را که خودتان از روی تقویم می‌بینید و عید را هم در میابید، پس از سمتی دیگر وارد می‌شوم. ما آمدن عید را جشن می‌گیریم نه بخاطر اینکه قرار است اتفاق خاصی رخ دهد، یا ناگهان ابرقهرمانی از پشت کوه بیاید و ما را از برهوت مصیبت‌های سال گذشته‌مان به آرمان‌شهر رؤیاهایمان ببرد، یا برای چند روز سیب و سبزه را در کنار ماهی روی میزمان ببینیم. برای این است که به خود تلنگری بزنیم، به خود یادآوری کنیم که یک سال دیگر از عمرمان گذشت و ببینیم در این ایام چه گرفته‌ایم و چه داده‌ایم. فرصتی است تا به عزیزانمان یادآور شویم که چقدر دوستشان داریم. زمانیست برای هدف‌گذاری‌های جدید و آرزوهای بزرگ و بدیع. اما از خدا که پنهان نیست، از شما چه پنهان؛ خود من هم برای اینها عید را جشن نمی‌گیرم.

سخن سردبیر



ارمغان سرور | ورودی ۹۵

رویش دوباره، آغاز کردن و عطش زندگی، گرانبه‌ترین هدیه طبیعت به ماست که با نام بهار آذین بسته شده است. از همین روست که بهار نزد انسان تقدس یافته و چراغ امید او به طلوع روشنایی در پس روزهای سرد که با رقص جوانه‌ها رنگین‌کمان طراوت را ارزانی می‌کند، همیشه روشن است. فراز و فرود فصل‌ها نمایان تمام و کمال زندگی است. روزگار بر یک قرار نمی‌ماند و در پس آوردگاه زمستان، روزهای شکفتن است که رخ می‌نمایند. باید رویید... حتی از پس سنگلاخ. پویش مفتخر است آغاز سالی دیگر در کنار شما را گرمی بدارد. این یک سال را با قلم شما اخت گرفت و جوانه زد. همچنین جا دارد از تمامی آنهایی که برای آماده‌سازی این نشریه همکاری کردند تشکر کنیم.
(پویا باشید!)



بهار

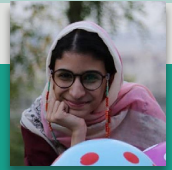
درمی‌زند



فرانک حسینی | ورودی ۹۷

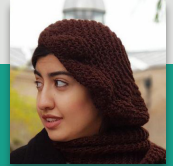
بهار کلیشه‌ایست که تکراری نمی‌شود. گویا اولین بار است که متولد می‌شود، پیر از حرف و سکوت و آواز و موسیقی دلنواز. همیشه از اوایل اسفند منتظرش هستیم، بویش را می‌توان از اواسط اسفند شنید و در اواخر اسفند به استقبالش رفت. شاید خسته راه باشد. در می‌زند، در را باز می‌کنم. بوی نارنج‌های شمال را می‌دهد. شکوفه‌هایش را می‌گذارد کنار پنجره. رخسارش حکایت از درد روزگارش دارد. می‌گوید شاید آمدن این دفعه‌اش فرق داشته باشد، شاید همه چیز نو شود و پیر از امید! با این حال، می‌گوید خوشحال است از آمدن. مسیری بس طولانی را طی کرده، در گذر از تابستانی داغ، خزانی بارانی و زمستانی سرد. به حیاط می‌رود، آسمانش می‌بارد و شکوفه‌های کنار پنجره خیس می‌شوند! بوی باران، امید می‌آورد. به درخت‌ها رازش را می‌گوید، درخت‌ها بیدار می‌شوند. قاصدک‌ها از چه خبر آورده‌اند؟ از بهار و طراوتش! پرندگان به این شهر بازمی‌گردند و پس از آن، بهار را می‌توان در انعکاس بال‌های نقره‌فام پرنده‌های مهاجر دید! یا در غصه‌هایی که در برف‌ها بودند و آب شدند، یا در غم و غباری که در خانه‌تکانی‌ها رخت بر بستند، یا در شادی‌هایی که مرور می‌شوند در سبزه سفره هفت سین و یا آن هنگام که نسیم خوشایند بهاری سوز سرد زمستان را پس می‌زند و خوش به حال مردمانی که بهار دارند و صبحش را می‌بینند. بهار رسیده و همه از آمدنش باخبرند. حالا شب‌نم آرام می‌گیرد بر روی گلبرگ‌های شاخه گل رز حیاط. در همین لحظه، در دشت جشنی برپاست میان گلبرگ‌ها؛ آنگاه که آفتاب، بعد از باران بهاری به دیدارشان می‌رود.

کمی مهربان‌تر



شکیبا امیرشاهی | ورودی ۹۷

چرخ گردون عزیز، نمی‌دانم تا به حال کسی برایت نامه نوشته یا من اولین نفری هستم که تو را برای نوشتن نامه خطاب می‌کنم، ولی شاید تو هم دل‌تنگ باشی و بخواهی کمی درد دل کنی... این را از بدخلقی‌های بی‌هنگامت می‌فهمم، از انتقام گرفتن‌های وقت و بی‌وقت. البته می‌دانم گاهی اوقات هم خوش‌خلق می‌شوی و نور کم‌جانی به دل این بشر بی‌گناه می‌تابانی. می‌دانی چیست؟ من فکر می‌کنم تو عاشق حوا بوده‌ای، آن وقت آدم آمد و کار همیشگی‌اش یعنی جدا کردن عشاق را به اتمام رساند، آن وقت تو ماندی و کوله‌باری از کینه که ذره‌ذره انتقامش را از نوادگان آدم گرفتی... ولی سال دارد نو می‌شود، بیا غبار غم را از خانه دلت بتکان. فکر کن اولین روز دنیاست، از خواب بلند شو، خورشید را بتابان، گرد طلایی امید را در هوا پخش کن، و یک لبخند پهن در آسمان آبی بکش. حوا را فراموش کن، او از اول هم وفادار نبود، سیب را خورد و ما را به اینجای کار کشاند. ولی باور کن ما وفاداریم، قول می‌دهیم اگر تو بخندی هیچ‌گاه دست به سیب درخت غم نزنیم و تو را پیرتر و رنجوده‌تر نکنیم. اگر هنوز ذره‌ای عشق و امید ته قلب مهربان و رؤفت مانده جواب ما را بده تا آلودگی‌های این ایام، خودش کوله‌بارش را جمع کند و برود به سرزمینش. ما همه عاشق بوده‌ایم، تو یادمان دادی عاشق شویم، بعد آن را از ما گرفتی و زخمی از آن روی قلبمان برای همیشه به جا گذاشتی، ولی تو می‌توانی گره کور بقچه عشق را جور دیگری باز کنی و نان‌های داغ داخلش را تا سرد نشده بین ما پخش کنی. فقط کمی مهربان‌تر... همین... - از طرف یکی از نوادگان آدم، به وقت دل‌تنگی...



تئاتر

ماهین میرشمس | ورودی ۹۴

دختر بچه دستانش را باز کرده بود و با دامن صورتی‌اش دور خودش می‌چرخید. کفش‌های سفید تمیزش، روی کف چوبی زمین تق‌تق صدا می‌داد. موهای خرمایی‌رنگش تاب می‌خورد، هوای اطرافش را می‌شکافت و زیباترین رقص دنیا را رقم می‌زد. نفسش گرفت و سرش گیج رفت. چند قدم نامتعادل برداشت و سر جایش نشست. لب برچید و به سمت راست اتاق چشم‌غره رفت. دری آنجا بود که نیمه‌باز بود. از شخصی که پشت در بود پرسید: «پس کی نوبت من می‌شه؟» صدا آمد که: «کمی صبر کن! چقدر بی‌قراری!» دخترک شانه بالا انداخت، با لباس خوشگلش قر داد و از در دور شد. اتاقی که در آن انتظار می‌کشید چیز جالبی نداشت. یک میز در وسط و مبل رنگ و رو رفته‌ای در مرکز اتاق جا خوش کرده بود و چندتایی هم کتاب روی آن به چشم می‌آمد. دست برد زیر دامنش و کیسه‌ای را درآورد. در کیسه را باز کرد تا از اینکه محتوای آن هنوز سر جایش است، اطمینان حاصل کند. لبخند صورتش را فرا گرفت و انگشت‌های کوچک و پرشوقش را داخل کیسه برد و گل‌برگ‌هایی که دیروز با مادرش قیچی کرده بود را به هم ریخت. خیلی خوشحال بود، خیلی! باز از هیجان لرزید. چشم‌هایش از انگیزه‌ای که در آن موج می‌زد، مانند دو ستاره در شب تاریک می‌درخشیدند. همه‌اش حرف‌های مربی‌اش را با خود تکرار می‌کرد: «ببین عزیزم، این مراسم برای آدم‌های زیادی تدارک دیده شده. پیر و جوون و بچه و... همه سردشونه. از نمایش قبلی خسته شدن. نباید بذاری از سالن برن بیرون. باید نگهشون داری. باید کاری بکنی از جاشون بلند بشن و همراهت برقصن. دلم می‌خواد بوی عطرت کل سالن رو پر کنه... خب؟» دختر قول داده بود. قرار بود روح تماشاگرها را جارو بزند و با رنگ‌های پاستیل توی کیف کوچکش، برایشان تاج بکشد، رنگین‌کمان نقاشی کند و آثار نمایش قبل را به کل از بین ببرد. دیگر هیجان داشت خفه‌اش می‌کرد. چرا فرصتش

نمی‌شد؟ فرصت نجات انسان‌های فوق‌العاده‌ای که آن بیرون منتظرش نشسته بودند؟ برای بار دوم از جایش بلند شد و به سمت در رفت: «یا همین الان می‌ذارید برم توو یا خودم می‌رم!» صدای پشت در دست‌پاچه گفت: «صبر کن، اسفند داره پرده‌اش رو می‌کشه پایین... بیا اینجا دم پرده صبر کن تا بری روی صحنه... بهار، با تو ام! چرا ماتت برده؟! کیسه‌ی گل‌ات رو هم آوردی دیگه؟ ببین... پرده‌ها رفت کنار؛ برو!»



شاخه‌ی بهار

نگین سبحانی | ورودی ۹۷

صدای آرومی اومد، شاخه‌ی خشک بعد از روزها خواب عمیق با نارضایتی بیدار شد و نگاهی به اطراف انداخت. یه گنجشکو دید که روش نشسته و با خوشحالی آوازی آشنا زیر لب زمزمه می‌کنه، گرچه خیلی دلش می‌خواست دلیل خوشحالی گنجشکو بدونه، اما حس خواب‌آلودگی طبق معمول غلبه کرد. بعد چند دقیقه دوباره با یه صدای آروم اما نزدیک‌تر از قبل چشماشو باز کرد و نگاهی به اطراف انداخت اما چیزی توجهشو جلب نکرد، همین که اومد چشماشو رو هم بذاره جوانه‌ی کوچکیو دید که روی دست راستش خودنمایی می‌کرد. چشاشو باز و بسته کرد، صدای خش‌خشی از خودش درآورد و با دقت بیشتری اطرافو نگاه کرد. پایین پاش سبزه‌ها زیر نور خورشید خودنمایی می‌کردن و گنجشکا سرگرم بیدار کردن بقیه‌ی درختا بودن. نسیم بهاری بین درختا پرسه می‌زد و برگ‌های سبز کوچولو رو غلغلک می‌داد. ینی همینقد زود بهار رسیده بود؟ انگار همین دیروز بود که درختا زیر پتوهای برفین خودشون به خواب زمستونی فرو رفته بودن. اصن مگه همین یه ساعت پیش نبود که بچه‌ها با پرت کردن گلوله‌های برف به ساقه‌ی درختا بیدارشون می‌کردن؟ یا برگای پاییزی بعد از یه خداحافظی طولانی، چترهای نجاتشونو باز می‌کردن و رو زمین فرود می‌اومدن؟ ریختن برگای زرد و نارنجی، هوای سفید برفی، آدم‌برفی‌های کوچیک و بزرگ و همه‌ی صحنه‌های شش ماه مثل، برق و باد از جلوی چشمای شاخه گذشتن. از گذر برق آسای

لبخندهای کوچیک حاکی از رضایت‌شون سرمای زمستونی رو از تنش بیرون برد. یه حسی بهش می‌گفت که امسال، یعنی سال ۱۳۹۸ شمسی، قراره سال متفاوتی باشه. بهار سبزتر، تابستون زردتر، پاییز نارنجی‌تر و زمستون سفیدتر باشه. آدما چی؟ اونا هم قراره متفاوت باشن؟... آره، اونا هم قراره متفاوت فکر کنن، بلکه متفاوت زندگی کنن.

امسال قراره برای همشون سال خوبی باشه (:



نگرش

آرین متقی | ورودی ۹۷

نگرش ما به زندگی، اطرافیان و محیط پیرامونمان تأثیر بسیاری در شاد یا غمگین بودن ما دارد. با مطالعه آثار و افکار شخصیت‌های بزرگ و تأثیرگذار در طول تاریخ به این نتیجه می‌رسیم که شیوه نگرش انسان عاملی اساسی در رسیدن به موفقیت است. نگرش ما شیوه برخوردمان را با زندگی مشخص می‌کند؛ نگرش ما نمایان‌گر توقعمان از زندگی است. خوشبختی بیش از آنکه به عوامل بیرونی وابسته باشد، به نگرشمان وابسته است. کنترل نگرش یعنی عمیق و همه‌جانبه کردن آن؛ یعنی درک جمله‌ی «نمی‌توان جهان را فرش کرد، اما می‌توان کفش پوشید». پاپ از میکل آنژ پرسید: «راز نبوغت را به من بگو. چگونه مجسمه‌ی داوود، شاهکار تمام شاهکارها را ساختی؟» جواب میکل آنژ این بود: «ساده است. هر چیزی را که داوود نبود تراشیدم.» یک شیوه‌ی خوب برای تغییر نگرش به کارگیری روش میکل آنژ است: به جای تمرکز بر داوود، بر هر آنچه که داوود نیست تمرکز کن و آن را بتراش. یه بیانی دیگه، با نگرش عمیق تمام خطاها را کنار بزن؛ در این صورت موفقیت ظاهر می‌شود. بهار آمده و مولانا چه زیبا تفاوت طرز نگرش را بیان می‌کند:

از بهاران کی شود سرسبز سنگ

خاک شو تا گل نمایی رنگ‌رنگ

این طرز نگرش ماست که سنگ باشیم و تأثیرناپذیر از تغییر و طراوت یا خاک با قدرت رویش و بالندگی. آرزو دارم نوروزی که پیش رو دارید، سرآغاز روزهایی باشد که آرزو دارید (:

زمان در تعجب بود. گرچه شاخه‌ای بیش نبود و زمان اهمیت چندانی تو زندگیش نداشت، اما قطعاً تو زندگی آدمایی که هر روز بهشون نگاه می‌کرد داشت! بعضی وقتا با خودش فکر می‌کرد آگه آدم بود هم انقد وقت صرف فکر کردن به گذر زمان و اطرافش می‌کرد؟ نمی‌دونست... چون تاحالا آدم بودنو تجربه نکرده بود، اما خیلی درباره‌ی آدم بودن فکر می‌کرد. اصن آدما به ارزش روزای عمرشون فکر می‌کردن؟ به طبیعت و گذر فصل‌ها چطور؟ بعید می‌دونست... اونا رو هر روز از بالا نگاه می‌کرد، ولی هیچ کدومشون به اون نگاه نمی‌کردن، یا حتی آگه نگاه می‌کردن جواب لبخندشو نمی‌دادن و لبخند رو لبش خشک می‌شد! بعضی وقتا فکر می‌کرد دلیل خشکی‌اش همین جواب لبخندهاییه که نگرفته... آدما هر روز صبح با قیافه‌های عبوس و خواب‌آلود با عجله هر کدوم به یه سمتی می‌رفتن. یکی با یه لیوان قهوه تو دستش، اون یکی در حال گذروندن وقت با چیزی که آدما بهش موبایل می‌گن و با اینکه آدم نیست اما از بهترین دوست بعضی آدما هم بهشون نزدیک تره. خلاصه هر کس بهونه‌ای برای بی‌توجهی به اطرافش داشت.

کل روزای سال همینطوری سپری می‌شد و شاخه، پاییز هر سال قبل خواب آرزو می‌کرد که شش ماه بعد که بیدار شد، آدما یه تغییری کرده باشن. انتظار تغییر خارق‌العاده‌ای نداشت، صرفاً دلش می‌خواست توی نگاه آدما امید، محبت و شادی حس بشه، همونطور که سرما تا مغز استخوان حس می‌شه. یا آدما بفهمن که کوچیک‌ترین اتفاقات به اصطلاح روزمره، می‌تونن زمینه‌ساز انفجار بمب خوشبختی بشن. تا کی نمی‌خوان اینارو ببینن؟ تا کی قراره عوامل و شرایط بیرونی رو دست‌آویزی برای بی‌حوصلگی‌شون قرار بدن؟ این آدما که می‌دونن تا ابد زنده نیستن، پس کی می‌خوان زندگی‌شونو زندگی کنن؟! آگه یه روز بفهمن کارایی که کل روزای عمرشونو صرف انجام دادنشون می‌کنن و مهم می‌پندارن، توی لیست اولویت‌بندی از آخر اول بوده باشن، چه حسی پیدا می‌کنن؟ شاخه هر سال به این سوالا فکر می‌کرد و هر دفعه امیدوار بود که آخرین بار باشه اما هر سال سیل اینجور سوالا، منافذ مغز نداشته‌اش رو پر می‌کرد!!

اما...

اما امسال متفاوت بود، به نو شدن سال حس بهتری داشت... یه حس سبزتر!!! به بقیه‌ی شاخه‌ها نگاه کرد،



وانمی‌ره‌م!

امیرحسین بهشتی | ورودی ۹۴

وارد اتاق شدم، چشم‌های استاد بسته بود و در بی‌خودی به سر می‌برد. هرچند دقیقه یک‌بار چشمانش را می‌گشود و اطراف را نگاه می‌کرد و باز چشم فرومی‌بست. در کنارش روی زمین نشستم. وقتی برای بار دوم چشم گشود، آهسته گفت: «مپرس!» حال غریبی بود. یک‌بار برقی در خاطرم درخشید. به صدای بلند گفتم: «استاد، منظورتان غزل حافظ است؟» با سر اشاره‌ای کرد که آری، و من بار دیگر پرسیدم: «می‌خواهید آن را برایتان بخوانم؟» در چشمان خسته‌اش برقی درخشید و چشمانش را فروبست. دیوان حافظ را گشودم و شروع کردم:

درد عشقی کشیده‌ام که مپرس

زهر هجری کشیده‌ام که مپرس

گشته‌ام در جهان و آخر کار

دلبری برگزیده‌ام که مپرس

متنی که خواندید لحظات آخر زندگی استاد بزرگی است که بزرگ‌ترین دارایی‌اش را وقف این سرزمین کرد: زندگی‌اش. نمی‌دانم چرا هر بار که زندگی دهخدا را می‌خوانم دوست دارم اشک بریزم. نه به خاطر سختی‌هایی که کشید و نه به خاطر تبعیدهایی که به خاطر هیچ تحمل کرد که به خاطر راهش که در بحبوحه حوادث و در گذر تاریخ گم شد. از شما چه پنهان به او حسودیم هم می‌شود. افتخار بزرگی است که بعد از یک‌عمر دویدن و متوقف نشدن در برابر حوادثی که دل هر آدمی را می‌لرزاند و ذهن هر آدمی را پر از رنج می‌کند، چشم برهم‌گذاری و با اطمینان و رضایت بخوانی: «رنج‌هایی کشیده‌ام که مپرس»

راهش را دوست دارم چون موقعی که جنگ شد و مجبور شد به قلعه دزک در چهارمحال بختیاری برود. می‌توانست همانند بسیاری از نویسنده‌های این دوره از وضعیت بد و ناامیدانه مملکت متن‌ها بنویسد و شعرها بگوید؛ از جبر جغرافیایی بگوید؛ از تقدیر بدشگون خودش و کشورش بگوید؛ می‌توانست مانند بسیاری از نویسنده‌های این دوره ناامیدی را تصویر کند؛ اما این کار را نکرد. بلند شد و بزرگ‌ترین دستاورد زندگی‌اش یعنی لغت‌نامه را شروع کرد. لغت‌نامه‌ای که به قول خودش نوشتن آن عمر هفت کرکس می‌خواست.

بگذارید کمی دقیق‌تر بگویم چرا شیفته این رفتار او هستیم و طرز فکر امثال دهخدا برایم الگو است.

آندره زیگفرید در کتاب روح ملت‌ها از ویژگی‌های بارز هر ملت

می‌گوید. در روانشناسی ملت‌ها زمینه‌هایی وجود دارد که خودنمایی می‌کند. ویژگی‌هایی که ماهیت واقعی آن ملت را می‌سازند. ملت‌ها درست مانند انسان‌ها دارای خصلت‌هایی هستند این خصلت‌ها به مرور و به اراده ملت‌ها می‌توانند تغییر کنند. در این کتاب روحیه‌ی چند کشور مختلف بررسی شده و مهدی بازرگان نیز ضمیمه‌ای با همان سبک به آن اضافه کرده و در آن به تحلیل ریشه‌های مسائل موجود در جامعه پرداخته است (خواندن کتاب و ضمیمه را واقعاً پیشنهاد می‌کنم!). در بین ویژگی‌های عمده ایرانیان در این کتاب نظیر بردباری، زمین‌گیری و شلختگی یک ویژگی جالب نیز هست: **وارهایی**. بازرگان در این کتاب می‌گوید چون عمده ایرانی‌ها از گذشته کشاورز بوده‌اند یک ویژگی بارز به نام وارهایی را با خود حمل می‌کنند. کشاورز یک دستش به بیلی است که در زمین فروکرده و دست دیگرش رو به سوی آسمان. کشاورز می‌داند اگر تمام تلاشش را هم بکند ممکن است تقدیر و طبیعت شرایط را به گونه‌ای رقم بزند که محصولی برایش باقی نماند. بنابراین چون می‌پندارد کارش به اندازه تلاشش نتیجه نمی‌دهد می‌تواند در دام ذهنی بیفتد و بیشتر از این که به اختیارش تکیه کند و زمینش را پیش از باران، خوب بکند به جبر تکیه کند و بیشتر از عملش منتظر تقدیر بنشیند و از زیر کار در برود. این ویژگی را شاید در اتفاقات دیگر جامعه هم بتوانیم ببینیم. این که معمولاً بیشتر از انجام کار طلبکار سیستم هستیم. زیاد به داور اعتراض می‌کنم، نقش خود را در سیستم‌هایی که در آن‌ها هستیم نادیده می‌گیریم و تقصیرها را گردن بالاتر می‌اندازیم. سرتان را درد نیاورم. دهخدا را دوست دارم و عاشقش هستم و فکر می‌کنم متفاوت است؛ چون به جای گذاشتن مشکلات به پای تقدیر و جبر با شرایط بد جنگید و به قول حافظ چرخ فلک برهم زد چون غیرمرادش گشت! می‌خواهم بگویم حالا که سال قرار است نو شود و حالا که قرار است باد نوبه‌اری بوزد و همه‌چیز را با سلیقه زیبایش تزیین کند. حالا که قرار است نیرویی نو، معجزه‌وار به چهره سرد و از رو رفته زمستان جان دهد و لباس رنگارنگ بر تن درختان کند شاید خوب باشد بار دیگر به وارهایی‌ها ایمان فکر کنیم و بار دیگر به خودمان یادآوری کنیم اگر در درونت به جبر هم اعتقاد داری بنگر که چطور تقدیر، سرنوشت درختانی را که از زمستان جان سالم به در می‌برند تغییر می‌دهد! خدایا از تو می‌خواهم تا در سال جدید کمک کنی تا کمتر طلبکار باشم، بیشتر توکل کنم و دانه‌هایم را بکارم و ایمان داشته باشم که باران خواهد آمد! و خلاصه که...

کمتر وارهم!

در دعاهای عید من و دوستانتان را فراموش نکنید.

دل‌تان خوش، لب‌تان خندان!)

صنفي

که با طرح یکی از آن ها ، راه کارهایی ابتدایی و ساده، با هدف شکل گیری گفتمانی راه حل محور حول این موضوع، ارائه دهیم. سایت دانشکده یکی از پر استفاده ترین فضاهای دانشکده و فضایی آکادمیک است و اولویت همیشه با کسانی است که کار علمی می کنند. از طرفی سایت تنها فضای مناسب موجود در دانشکده برای کار گروهی است. لذا چیزی که در چند سال اخیر شاهد آن بوده ایم همه و سر و صدا ناشی از کار گروهی دسته ای از دانشجویان است که از سایت برای کار گروهی استفاده میکنند و مزاحم کار عده ای هستند که کارشان در سایت مستلزم وجود یک سکوت حداقلی است. در حالی که هر دو گروه فعالیت علمی می کنند. اما مشکل بزرگتری که در طی سال ها مسئولان دانشکده نتوانسته اند یا نخواسته اند برای آن راه کاری عملی ارائه دهند این بوده است که بسیاری از دانشجویان زمان های خالی بین کلاس هایشان را در سایت سپری می کنند. به این عده هم باید حق داد. چرا که داخل دانشکده هیچ فضای دیگری برای گذراندن زمان بین دو کلاس نیست و نزدیک ترین جای ممکن فضای بیرون دانشکده موسوم به «استخر» است که خیلی اوقات فضای مناسب یا حتی سالم برای استراحت یا گذراندن وقت نیست. به هر حال، با پرس و جو از دانشجویان دیگر دانشکده ها و دانشگاه ها دریافتیم که خیلی از آنان چنین مشکلاتی را ندارند.



صحبتي پيرامون سايت

شورای صنفي دانشکده

طبق ماده ی ۲ آیین نامه ی شورای صنفي، یکی از اهداف شورای صنفي، ایجاد فضای همدلی بین دانشجویان و مسئولین دانشگاه و آشنایی آنها با واقعیات و مشکلات یکدیگر و تقویت فضای همکاری و تعامل است. قبول داریم که مسئولان تمام تلاششان را برای بهتر کردن محیط دانشکده کرده و می کنند اما نبود ساختاری نظام مند برای دخیل کردن نیازهای دانشجویان در تصمیم گیری برای ساخت و سازها و برنامه های توسعه ی دانشکده (به عنوان مثال آملی تئاتر، سالن امتحانات، اتاق شورا، مکان کلاس ها و...)، اتفاقا باعث تخریب فضای همدلی بین دانشجویان و مسئولین می شود و به فضای همکاری و تعامل لطمه می زند. شورای صنفي، علاوه بر این، اعلام می کند که مسائل و مشکلات مربوط به تأسیسات، فضاها و برنامه ی توسعه ی دانشکده، مسائلی هستند که همه ی دانشجویان تحت الشعاع قرار می دهند و شورا خود را موظف به پیگیری آنها می داند. اینگونه مشکلات در دانشکده زیاد هستند. قصد ما بر آن است





با بررسی‌ای سطحی می‌توان آگاهی و درک بالای مسئولان از مشکلات و خواسته‌های دانشجویان را، یکی از علل مؤثر در کاهش مشکلات رفاهی دانشجویان و متعاقباً افزایش کارایی ذهنی، شادابی جمعی و آرامش روحی آنها دانست. یک مثال خوب دانشکده‌ی ریاضی دانشگاه خودمان است که با وجود اینکه هم سایت و هم سالن مطالعه دارد و فضای کمتری نسبت به دانشکده‌ی ما دارد، باز هم در آن، فضایی که بتوان از آن به عنوان لابی استفاده کرد تعبیه شده. تصاویر نشان می‌دهند که کافی است مسئولان دغدغه‌ی رفع نیازهای دانشجویان را داشته باشند. ضمناً دانشکده ریاضی مکانی برای سالن امتحانات در نظر نگرفته است.



و این هم لابی دانشکده مهندسی کامپیوتر دانشگاه صنعتی شریف که در آن مدیریت صحیح و تخصیص حساب‌شده‌ی فضاها و اماکن و توجه به خواسته‌های دانشجویان منجر به راحتی دانشجویان و مسئولین شده است. دانشجویان می‌توانند در دانشکده از زمان خود آنطور که می‌خواهند استفاده کنند و همچنین مسئول سایت نیاز دائمی با تذکرها و نظم سایت را برقرار کند (ضمناً دانشکده مهندسی کامپیوتر شریف هم مکانی را به عنوان سالن امتحانات در نظر نگرفته و امتحانات داخل کلاس‌ها برگزار می‌شوند):



تصاویر روبرو مربوط به دانشکده‌ی مهندسی هوافضای دانشگاه خودمان است:



احترام دانشجو کجاست؟

«دستشویی اساتید». حتماً این عبارت را بر سر در برخی دستشویی‌ها در دانشگاه‌های مختلف دیده‌اید. یعنی آبریزگاهی که فقط مخصوص استادان است و کس دیگری حق دخول به آن را ندارد. در برخی دانشگاه‌ها که قضیه بعدی محترمانه‌تر دارد، بر سر در دستشویی اساتید علامت و نوشته‌ای نیست، اما در قفل‌شده‌ی آن دستشویی‌ها را فقط استادان می‌توانند باز کنند، مثل همین دانشکده‌ی خودمان. دانشکده‌ای که آسانسور اساتیدش و حتی در ورود و خروج اساتیدش هم جداست. دانشکده‌ای که استادش در کلاس درس به دانشجویان می‌گوید از اینکه دانشجویان به سلف اساتید می‌روند دلخور است و حس می‌کند به حق و حریمش تجاوز شده است. جالب است بدانید در برخی کشورها مثل کشورهای اسکانداویناوی و برخی کشورهای اروپایی دیگر، اساتید با نام کوچک و به دور از ذکر عناوین پرطمطراق و دهان‌پرکنی مثل «جناب آقای دکتر» مخاطب قرار داده می‌شوند. چه در مکاتبات با اساتید و چه در مکالمات با کارمندان دانشگاه این مسئله صادق است. آنها همان جایی غذا می‌خورند و بر سر همان میز می‌نشینند که دانشجویان دکترا، فوق لیسانس، دانشجویان جوان لیسانس و یا کارمندان مسن دانشگاه می‌نشینند، دستشویی آنها مجزا نیست، روابطشان با دانشجویان و خدمه‌ی دانشگاه نه رابطه‌ی خدای و بنده، نه رابطه‌ی از بالا به پایین که رابطه‌ی هم‌سطح و البته محترمانه و جدی است. در برخی کشورهای دیگر اما این رابطه از سطح احترام بالاتری برخوردار است و القاب علمی در مکاتبات رسمی و غیر رسمی ذکر می‌شوند، ولی کماکان حسی مبنی بر نگاه از بالا به پایین به دانشجو القا نمی‌شود. اما در دانشگاه‌های ما، این روابط شکلی دیگر به خود گرفته‌اند. با وجود اینکه دانشگاه‌ها از اساتید فوق‌العاده تحصیل کرده و متبحر بهره می‌برند، در بسیاری از دانشگاه‌ها علاوه بر جداسازی‌های عنوان شده در ابتدای متن نه تنها شاهد برخوردهای بعضاً تحقیرآمیز و نگاه‌های از بالا به پایین در مراودات میان استاد و دانشجو هستیم، بلکه مشاهده می‌کنیم که در مواردی شرایط در کلاس‌های درس نیز به گونه‌ای نامطلوب دنبال می‌شود. کم نیستند مواردی

که استاد روش دلخواه و غیرشفافی برای گزینش سوالات امتحان انتخاب می‌کند، یا از پاسخگویی درباره‌ی نحوه‌ی امتیازدهی دانشجویان - چه در کلاس و چه در امتحان - سر باز می‌زند، یا به سلیقه‌ی شخصی در ارائه‌ی مطالب و ارزیابی دانشجو رو می‌آورد و دیگر رفتارهایی که در نظام آموزشی ایران موج می‌زنند. این رفتارها تا جایی در این نظام آموزشی نهادینه شده که می‌بینیم بعضی دانشجویان سال بالاتر یا تحصیلات تکمیلی که مدرس حل تمرین کلاس‌های پایین‌تر شده‌اند، چگونه خود را در جایگاه سروری می‌نشانند و تحکم کردن را از همان جایگاه ابتدایی تمرین می‌کند. این فضای دوگانه‌ی حاکم بر دانشگاه‌های ایران تنها به اساتید خلاصه نمی‌شود. بسیاری از مسئولین دانشگاه‌ها نیز رویکرد مشابهی با دانشجویان اتخاذ کرده‌اند. مسئولینی که توجهی حداقلی به نیازهای دانشجو دارند و بازخوردی از عملکردشان از سمت دانشجویان دریافت نمی‌کنند. کسانی که خواستند برای کاهش هزینه‌ها وعده‌ی غذایی روز پنج‌شنبه‌ی خوابگاه‌ها را حذف کنند اما از طرفی در صدد برگزاری جشن ۶۰ سالگی دانشگاه نیز هستند. مسئولینی که چشم بر عملکرد ضعیف برخی اساتید می‌بندند و به جای آنها نیروی جوان و جدید جذب نمی‌کنند. مسئولینی که بدون توجه به نیازها و پتانسیل‌های دانشکده، تصمیماتی اتخاذ می‌کنند که موجب از کار افتادن واحدهای علمی فعال و آینده‌دار دانشکده می‌شود و قدمی در راستای احیای آنها بر نمی‌دارند. مسئولینی که به دلایل مختلف دانشجویان را ساعت‌ها و روزها معطل می‌کنند و با این وجود گاهی به مشکل آنها نیز رسیدگی نمی‌کنند. مسئولینی که صرف هزینه‌های گزاف و غیرضروری برای رفع نیازهای غیرضروری را بر توجه به ضروریات و نیازمندی‌های مهم ساختار فیزیکی و آموزشی دانشکده ارجح می‌دانند. مسئولینی که برنامه‌ی آموزشی را بدون در نظر گرفتن ظرفیت‌های دانشکده دستخوش تغییرات اساسی می‌کنند و بسیاری موارد دیگر که یا همه دیده‌ایم و یا شنیده‌ایم. همه‌ی ما اینها را می‌بینیم و دم نمی‌زنیم، چرا که روال عادی نظام آموزشی را از ابتدا اینگونه دیده‌ایم. وجود بسیاری از مسائل ذکر شده مبرهن بوده و تصحیح روش‌های فوق بدیهتاً امری لازم و ضروری است. این اصلاحات اما، از زیرساخت‌های دانشگاهی باید آغاز شده و گاه تا عادات‌های فرهنگی مردم پیش برود. امری که نیازمند تلاش اجتماعی و فردی مصرانه و البته زمان است.^۱

و اساساً هیچیک بخش‌های برنامه‌ی توسعه‌تان با مشورت و نظرخواهی عمومی از دانشجویان بوده؟ در کدام مقطع دانشجویان را قابل دیدید که از آنها بپرسید «آیا ساختن کلاس در این مکان مطلوب شما هست یا خیر؟» حداقل دو دوره است که شورای صنفی پیگیر شفاف‌سازی قوانین و امور مالی دانشکده است که اگر دانشجویان در تصمیمات دخیل نیستند، حداقل در جریان آنها باشند. ولی هیچوقت حتی پاسخ درستی نیز به این دغدغه‌ی دانشجویان ندادید. نه گفتید نه، و نه گفتید بلی. آیا این رفتارها منجر به افزایش اعتماد و تقویت فضای همکاری و تعامل بین دانشجویان و مسئولین می‌شود؟ مسئولان عزیز و دلسوز دانشکده؛ اساساً چه کاری را با هدف افزایش روحیه‌ی مسئولیت‌پذیری و آماده‌سازی نخبگان برای اداره‌ی کشور در آینده انجام دادید؟ نکند تنها برنامه‌ای که در این راستا دارید ادامه‌ی لغو دوره‌های انجمن علمی برای آموزش نحوه‌ی صحیح اپلای کردن است؟ یا اینکه بدتر از آن، شما هم منتظرید بقیه کاری انجام دهند و اقدام در این زمینه را در حیطه‌ی وظایف خود نمی‌دانید؟

قسمتی از منشور حقوق دانشجویی

آزادی بیان از حقوق اساسی و اولیه‌ی دانشجویان است و در فضای دانشگاه ظرفیت‌های متنوعی برای تحقق آن در نظر گرفته شده است. از آن جمله می‌توان به تشکل‌های اسلامی، نشریات دانشجویی، کرسی‌های آزاداندیشی (در قالب کرسی مناظره، کرسی نقد و نظر، کرسی پرسش و پاسخ شبها) و خانه‌ی ملی گفت و گوی آزاد اشاره کرد. - ماده‌ی ۳۷ منشور حقوق دانشجویی -

دانشجویان حق دارند از عملکرد مسئولان دانشگاه و سیاست‌ها و رویه‌های کشور انتقاد کنند. و نقد خود را از مسیرهای قانونی از جمله نشریات دانشجویی، شورای صنفی و رفاهی و تشکل‌های اسلامی بیان کنند. - ماده‌ی ۳۸ منشور حقوق دانشجویی -

مدرس هر درس موظف است گزارش نمره‌ی ارزیابی نهایی درس دانشجویان را ظرف مدت ده روز از تاریخ برگزاری امتحان نیم‌سال آن درس به اداره آموزش دانشکده یا واحد مربوط اعلام نماید. دانشجویی که درخواست تجدید نظر به نمره‌ی نهایی درس داشته باشد، می‌تواند ظرف مدت یک هفته از تاریخ اعلام نمره تقاضای تجدیدنظر کتبی خود را به اداره آموزش دانشکده یا واحد مربوط تسلیم کند. مدرس هر درس نیز موظف است، ظرف مدت یک هفته از تاریخ دریافت تقاضای تجدید نظر دانشجویان، به اعتراضات رسیدگی و اشتباهات احتمالی را برطرف و نمره‌ی قطعی را به اداره آموزش دانشکده یا واحد مربوط ارسال کند. - ماده‌ی ۱۷ منشور حقوق دانشجویی -

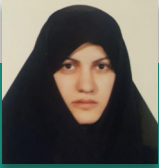
«ما با هم رفیق بودیم؛ دو سه سال هم بود که خیلی رفیق بودیم. کارهایی باید می‌کردیم. حالا هم خیلی کارها مانده که باید بکنیم؛ خیلی کارها. گیرم من نباشم؛ گیرم یکی به زیربایی‌ها اضافه بشود؛ شما که هستید. شما هم که نباشید، دیگران که هستند. دنیا که آخر نشده... آره دنیا که آخر نمی‌شود. آنها کارهای ما را خواهند کرد. مگر نیست؟ مهم این است که آنها بدانند ما چه می‌خواستیم بکنیم. مهم این است که بفهمند. شاید هم تا حالا فهمیده باشند. شاید هم خودشان چیز بهتری به فکرشان برسد؛ من که حتم دارم فهمیده‌اند. من که حتم دارم چیز بهتری به فکرشان می‌رسد...»
- از رنجی که می‌بریم، جلال آل احمد -

خوشبختانه مسئولان دانشکده‌ای داریم که دائماً از ماندن و خدمت به وطن حرف می‌زنند و سابقه داشته شخصاً دانشجویی را بر مبنای تصمیمش برای اپلای مورد مذمت قرار دهند. لذا با ذکر این نکته که جوانان نخواهند ماند مگر اینکه وطن را واقعاً خانه‌ی خود بدانند و حس اهمیت و تعلق به آنها دست دهد، طرح چند پرسش را از ایشان ضروری می‌دانیم: این بدیهی است که در هر جمعی، در هر کشوری، عده‌ای بی‌مسئولیت هستند و دست به کارهایی می‌زنند که برای جمع مخرب است. اما آیا این درست است که دانشجویان را ذاتاً انسان‌هایی بی‌مسئولیت بدانیم و حاضر به سپردن کوچک‌ترین کارها و وظایف در اداره‌ی دانشکده به آنها نشویم؟ آیا با وجود این رفتارها و طرز تفکرها هنوز برایمان جای سؤال است که اعتماد به نفس و روحیه‌ی خودباوری جوانان این مملکت کجا رفته و چرا اینقدر نسبت به امور میهن خود بی‌تفاوت شده‌اند؟ به جای اینکه به هر دری بزنید که به دانشجویان مسئولیت بدهید و آنها را در اداره‌ی امور شریک کنید، وقتی داوطلبانه حاضر به قبول مسئولیت و کمک در اداره‌ی بخش‌های مختلف دانشکده می‌شوند دست رد به سینه‌ی آنها می‌زنید؟ اگر شما در باطن هم همان‌هایی باشید که در ظاهر با وطن و وطن‌گفتنشان گوش آسمان را کر کرده‌اند، منطق حکم می‌کند که این خود شما باشید که به دنبال دانشجویان بدوید برای محول کردن وظیفه به آنها. کدامیک از ساخت و سازها، خریدها،

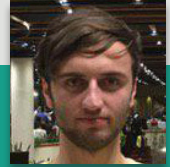
از دانشکده مهندسی کامپیوتر دانشگاه صنعتی امیرکبیر بخوام براتون بگم، می‌تونم از انجمن و شورش بگم، از سایت پرانرژی‌ش، از جشن‌های باحالش و پروژه‌های پراسترسش! اما این دفعه نمی‌خوام درباره جنبه‌ها و آدم‌هایی که باعث می‌شن دانشکده رو دوست داشته باشم حرف بزنم، می‌خوام از بدی‌هاش بگم... اول از همه مشکلم با کساییه که فکر می‌کنن مشکلات دانشکده تا زمانی که به خودشون آسیبی نزنه اهمیتی نداره! این مشکل درباره مملکت هم صادق‌ه. تا وقتی که یک مسئله بهشون آسیب نزنه نیازی نمی‌بینن اعتراض کنن و خودشون رو در معرض خطر قرار بدن، یا تا زمانی که یکی دیگه اعتراض می‌کنه اونا چرا اعتراض کنن؟ متأسفانه همچین مشکلی رو تو دانشکده هم داریم. به شورا کاری نداریم تا زمانی که واحدامون مشکل داشته باشه! اصلاً نمی‌دونیم شورا صنفی کجاست و اتاقش کدوم اتاق پشت در چوبیه! اما موقع اخذ دستی دروس می‌اییم شورا و می‌گیم بهمون فرم اخذ دستی درس بدن درحالی که وظیفه خودمونه پرینت بگیریم! درباره شکایت کردن به استاد درباره سخت بودن پروژه مدار الکترونیکی و حضور نداشتن اساتید آزمایشگاه حرف می‌زنیم اما وقتی می‌بینیم یک نفر دیگه حاضر بره پیش استاد دیگه نیاز نمی‌بینیم اعتراض خودمونونشون بدیم! مشکل دیگه انتخاب واحده. درسته که مشکل دانشگاهه که نمی‌تونه طوری واحدها رو تنظیم کنه که به همه بدون استرس و در معرض حذف ترم قرار گرفتن واحد برسه اما اینکه به سال بالایی‌ها بسپریم موقع انتخاب واحدهشون یه درس رو بردارن و موقع حذف و اضافه برامون بندازن، فقط مشکل رو شدیدتر و وضع همه‌مون رو بدتر می‌کنه! و نه، اینکه همیشه یکی هست که این کارو بکنه دلیل نمی‌شه ما هم این کارو بکنیم! اینطوری که سنگ رو سنگ بند نمی‌شه! مشکل دیگه‌ام با حمایت دانشکده از واحدهای علمیه که بیایید صادق باشیم، واقعاً خوب نیست! فعالیت بچه‌های واحد IoT در دانشکده برق، بچه‌های رباتیک در دانشکده ریاضی و در نهایت تبدیل شدن اتاق دو در سه متر ACM به آزمایشگاه اساتید و پناه بردن بچه‌های واحد ACM به دانشکده ریاضی و دکتر غیبی - که جا داره بگم حمایتش

از ACM کارای دانشگاه عالی‌ه - از مشکلات کمبود فضا و... مطلعم اما وقتی به یکی از اساتید گفتم «اگه می‌شه صحبت کنید که حداقل هفته‌ای دو ساعت یک کلاس رو در اختیار بچه‌های واحدهای علمی قرار بدن که دور هم کار کنن» با پاسخ عجیب ایشون که «اگه کلاس نمی‌دن یک دلیلی داره!» و «شما طرح ارائه بدید!» بود روبرو شدم و واقعاً ناامید شدم و دیگه حرفی برای گفتن برام باقی نمودن. بله دلم پره... از دانشکده و دانشگاه! دانشکده‌ای که برای ناراحت نشدن یک استاد اجازه ارائه یک استاد خارج دانشگاهی درباره یک موضوع خاص رو نمی‌ده. دانشگاهی که بخاطر اسم امیرکبیر بخش اعظم سود دوره‌های انجمن‌های علمی رو برمی‌داره. اما در عین حال دو سال گذشته که فعالیت کردم بعضی از بهترین دوستانمو پیدا کردم و خیلی چیزها یاد گرفتم و برگردم هم دوباره همین مسیر رو می‌رم! نمی‌گم هیچ‌وقت حمایت‌مون نکردن! نمی‌گم اصلاً تو برنامه‌هایی که تو یک سال گذشته برگزار کردیم بهم خوش نگذشت! نمی‌گم سختیش قشنگ نیست و تجربه‌اش با ارزش نیست! حرفم اینه که لیاقت دانشجویهای فعال دانشکده بیشتر از این حرفاست! دقت کنید گفتم فعال، چون اونا کسایی هستن که حاضر شدن تو این وضعیت کار کنن و با مشکلات برخورد کنن و اعتراض کنن! کسایی که حرص خوردن و صبور بودن. کلام آخر؛ به قول دیوید والاس، این حقیقتیه که ما خودمون رو واقعی‌ترین، واضح‌ترین و مهم‌ترین فرد در هستی می‌دونیم. بالاخره هیچ‌وقت تو زندگی تجربه‌ای نداشتیم مگر اینکه خودمون در مرکز اون تجربه بودیم. احساسات و نیازهای دیگران باید به نحوی به ما انتقال داده بشن در حالی که احساسات و نیازهای خودمون بسیار ضروری و فوری به نظر می‌رسه. اما ما می‌تونیم انتخاب کنیم که چطوری فکر کنیم. این نوع تفکر نیازی به انتخاب نداره چون حالت پیش‌فرض مغز ماست. این که فکر کنیم نمره‌ی ما، درس‌ما، علاقه‌ی ما، نیازهای ما، زندگی ما از مال بقیه مهم‌تره هیچ هنری نمی‌خواد. اگه هیچ تلاشی نکنیم مغزمون خودبه‌خود اینطور فکر می‌کنه. خواهشیم از شما اینکه که تلاش کنید جور دیگه‌ای فکر کنید. که به نیازهای بقیه اهمیت بدید. به صلاح جمع اهمیت بدید. اینطوری هم زندگی‌مون زیباتر می‌شه و هم با همکاری و کمک هم می‌تونیم موفقیت‌های بیشتری کسب کنیم. مرسی!

مصاحبه



دکتر سارا بوربور | استاد



محمد اژدری | ورودی ۹۶

خودتون رو معرفی کنین. (محل تحصیل، سال ورود به دانشکده، انگیزه ورود، زمینه کاری)

من سارا بوربور هستم، ورودی سال ۱۳۷۸ رشته ریاضی کاربردی (دانشکده ریاضی دانشگاه امیرکبیر) و ارشدم رو سال ۱۳۸۶ از همین دانشگاه گرفتم. بعد از ۵ سال به تدریس پرداختم و مربی وزارت علوم و استاد دانشگاه پیام نور بودم. بعد برای ادامه تحصیل به آمریکا رفتم و اونجا در واقع از اول رشته کامپیوتر رو شروع به تحصیل کردم. اونجا یک لیسانس و یک فوق لیسانس و یک دکتری در عرض ۶ سال تونستم بگیرم.

چه سالی رفتید آمریکا؟

ما سال ۲۰۱۱ بود که رفتیم اونجا و چند ماهی هم هست که برگشتیم ایران.

زمینه کاریتون اینجا چیه؟

زمینه کاری من اینجا الان الگوریتم، بیگ دیتا و اینجور چیزهاست.

در این چند ماه گذشته دانشکده و دانشجوها رو چطور دیدین؟ (چه انتظاری داشتید که برآورده نشده و چه انتظاری نداشتین که از اتفاق افتادنش متعجب و یا خوشحال شدین؟)

بچه‌ها که قوی هستند ولی متأسفانه خیلی نمره‌ای شدن؛ چون خیلی در فکر اپلای کردن هستند اینجوری شده، زمان ما اینجوری نبود. این مورد استاد رو اذیت می‌کنه، چون که استاد می‌خواد دانشجو یاد بگیره و این که احساس می‌کنه اگه بهش نمره بده دانشجو راضی می‌شه، اذیت‌کننده‌س. البته این موضوع کمی طبیعیه، چون که من در آمریکا هم که بودم، تدریس می‌کردم و اونجا هم نمره‌ای بودند دانشجوها ولی نه در این حد اینجا. چون نمره‌ای بودن اونجا برای این بود که بتونند کار پیدا بکنند برای خودشون.

دلیلتون برای برگشت به ایران چی بوده؟

یه مقداری شخصی بود و یه مقداریش برای کشورم بود. شخصی این که مادرم مریض هستند و دلیل دیگرش فرزندم بود که نمی‌تونستم اجازه بدم اونجا (با اون محیط فرهنگی خیلی بد) تحصیل کنه و بزرگ بشه و احساس کردم اگر که بیشتر بمونم دیگه فرزندم رو از دست می‌دم و هویت ایرانی براش باقی نمی‌مونه. می‌دیدم اونهایی که موندن بچه‌هاشون کاملاً آمریکایی بودند :) و شاید اگر این دلیل‌ها نبودن، باز هم برمی‌گشتم قطعاً ولی به این زودی نه. من خیلی زود برگشتم، یعنی دو هفته بعد از دفاعم.

۵ سال آینده دانشکده رو چطور می‌بینی؟

خوبه وضع خداروشکر، درسته که رتبه‌های کنکور ورودی‌های کامپیوتر داره بهتر می‌شه ولی من خودم کنکور و این نحوه سنجش رو زیاد قبول ندارم. در هر حال راضی‌ام، چون که برای بچه‌های مملکت خودم تلاش می‌کنم و زحمت می‌کشم و می‌دونم که خیلی از بچه‌ها دوس دارن برونند و به اینجا به عنوان یه وسیله نگاه می‌کنند ولی اگر بتونم حتی ۲۰ درصد از دانشجویها رو برای خدمت به کشور خودشون آموزش بدم، من کار خودم رو کردم و امیدوارم بتونم این کار رو بکنم.

چه توصیه‌ای به دانشجویها دارین؟

قدر دوران لیسانس‌شون رو بدونین و چون این تایم خیلی مهمه و آدم تو این دوره اتفاقاً وقت زیاد تلف می‌کنه ولی برای آینده زندگی خیلی مهمه، و اگر کار جانبی هم می‌کنید خیلی خوبه، ولی به درس تون خیلی اهمیت بدید. توصیه دیگه‌ای که می‌کنم اینه که انقدر فکر نکنن خارج خبریه!! خبری نیست. اگر هم می‌روند به این نیت برونند که برگردند و به کشور خودشون خدمت کنند و واقعاً هم می‌شه خدمت کرد. اونایی که جو می‌دن که نمی‌شه، بدونند که نه، می‌شه و سختی هم داره، که البته خب اونجا هم سختی داره.

اگر به عقب برمی‌گشتید همین مسیر رو انتخاب می‌کردید؟

نه قطعاً، شاید اون موقع که ریاضی می‌خوندم بهتر بود دو رشته‌ای می‌کردم با کامپیوتر چون که تو ایران به علوم پایه زیاد توجهی نمی‌شه و کاربردی نیست اصلاً.

یه خاطره یا چالش از دورانی که استاد بودید برامون بگید.

قضیه اینه که دانشجویهای دانشگاه‌های غیرمطرح‌تر اکثراً فقط به دنبال گرفتن مدرک هستن. یادمه یه بار که تو پیام نور بودم و ریاضی تدریس می‌کردم به آقای مسنی که چند بار اون درس رو افتاده بود و فقط می‌خواست مدرکش رو بگیره. ابشون از افتادنش خیلی ناراحت بود و عصبانی (!) و پاس کردنش دست من نبود، چون که توی پیام نور خودشون هم کتاب و هم آزمون رو طرح می‌کنن و کتاب هم واقعاً، در سطح بچه‌های مدیریت نبود و خیلی سخت بود. احساس کردم اونجا دارم عمرم رو تلف می‌کنم با این کارم و نمی‌تونم مفید باشم، پس تصمیم گرفتم برم دکتری بخونم و بتونم یه دانشگاه خوب درس بدم.

هنر و ادبیات



اگر جز من، ز مردم، در
مسلمانان کسی مانده

علی یزدانی و محمد رضایی | ورودی ۹۵ و ۹۴

اگر جز من، ز مردم، در مسلمانان کسی مانده
مردد بین چشمان تو و ایمان کسی مانده

میان مجرمان دنبال یک محکوم می‌گردی
منم محکوم و یادت نیست در زندان کسی مانده

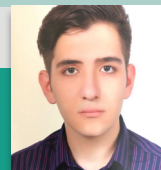
جهانی جام چشمان تو را آهسته می‌نوشد
وزین آهستگی حسرت به چشمان کسی مانده

اگر ماهی به زیر آب گیرد، کس نمی‌فهمد
درون تُنگ دلتنگی، چو من گریان کسی مانده؟

شکایت کردنم را پای کم طاقت شدن نگذار
هنوز از صبر ایوب و از آن مردان کسی مانده

برای خواستن‌هایم کنارت بودنم کافی است
تویی امید چشمی که به دستان کسی مانده

تو کافر دل نمی‌بندی نقاب زلف و می‌ترسم
اگر جز من ز مردم در مسلمانان کسی مانده



بی‌وزن و بی‌هیچ قافیه

آرش اعلایی | ورودی ۹۷

امروز دیدم یار را صدگل به دنبالش همی
یا رب ندیدم این چنین گل‌زاده‌ی شیرین لبی

رخ از رخس کردم جدا یعنی ندانم کیست او
«آرش» که را دادی فریب وقتی که فکرش هر دمی

مست و خرامان عشوه را سویم نشانه می‌بری
بی‌عشوه کردم جان فدات تا کی به فکر کُشتنی

از نرگس هفت رنگ او هفت آسمان رنگین شود
ماه و زحل، بهرام و تیر، مریخ و ناهید، مشتری

چون آمدی از بوی تو صد غنچه خندان می‌شود
از غنچه‌ات گیرم زکات یک بوسه و انگشتی

دوستان می‌انگور را مست گشته‌اند اما که من
بهتر ز می‌دارم گرو سرخین لبان کافری

چشمک بزن بر آسمان تا من بگویم چیست آن
انگشت دهان این قدسیان سجده کنان حور و پری

«گر شاخه‌ها دارد تری و سر و دارد سروری
ور گل کند صد دلبری ای جان تو چیزی دیگری»

از وزن و وز این قافیه جانم به درد آمد خدا
بی‌وزن و بی‌هیچ قافیه گویم ز هر چی خوشتری



همه‌ی ما آرزوها و میل‌ها و خواسته‌هایی داریم که برای رسیدن به آنها تلاش می‌کنیم. همه‌ی ما تعریفی از خوشبختی داریم و دوست داریم به آن برسیم. این امیال و خواسته‌ها از کجا نشأت می‌گیرند؟ نظمی که تفکرات، تصمیم‌ها و زندگی ما را سازماندهی می‌کند چگونه است؟ امیال و خواسته‌های ما را نظم‌های خیالی شکل می‌دهند. و اما نظم خیالی چیست؟ نیاکان ما برای حفظ باورشان به چیزهای مشترک و در نتیجه همکاری‌شان در زمینه‌های مختلف نظم‌های خیالی را خلق کردند. همه‌ی شبکه‌های همکاری در طول تاریخ «نظم‌های خیالی» بودند. هنجارهای اجتماعی حافظ نظم‌ها بودند؛ نه مبتنی بر غرایز ریشه‌دار بودند و نه آشنایی‌های شخصی بلکه بر اعتقاد به اسطوره‌های مشترک استوار بودند. اگر ما به نظم خاصی معتقدیم به این دلیل نیست که حقیقتی عینی است، بلکه تنها راه برای همکاری مؤثر میان تعداد زیادی از انسان‌ها است. نظم‌های خیالی همانطور که از اسمشان مشهود است، تنها در تخیل انسان‌ها وجود دارند. اما نظم خیالی تنها زمانی می‌تواند برپا شود که بخش زیادی از مردم واقعاً به آن اعتقاد داشته باشند. سه عامل عمده مردم را از این حقیقت باز می‌دارند که نظمی که زندگی‌شان را سازماندهی می‌کند، تنها در تخیلشان است:

- (۱) نظم خیالی در کنه دنیای مادی ما جاگیر شده. اگر چه نظم خیالی فقط در ذهن ماست، می‌تواند در واقعیت مادی پیرامون هم تنیده شود و بر سنگ‌ها حک شود.
- (۲) نظم خیالی امیال و خواسته‌های ما را شکل می‌دهد. اکثر مردم نمی‌خواهند بپذیرند که نظم حاکم بر زندگی‌شان خیالی است، اما در حقیقت هر کسی در یک نظم خیالی «از قبل موجود» متولد می‌شود و خواسته‌هایش از زمان تولد بر اساس اسطوره‌های حاکم شکل می‌گیرد. در نتیجه، امیال و خواسته‌های ما مهم‌ترین توجیه برای نظم خیالی می‌شوند. آنچه را مردم شخصی‌ترین امیال خود می‌پندارند معمولاً نظم خیالی تعیین می‌کند. پس تعریف ما از خوشبختی و میل و تلاش ما برای رسیدن به آن از نظم‌های خیالی نشأت می‌گیرد.
- (۳) نظم خیالی بین‌الذهانی است. پدیده‌ی بین‌الذهانی

چیزی است که در شبکه‌ی ارتباطی‌ای وجود دارد که آگاهی ذهنی بسیاری از افراد را به هم پیوند می‌دهد. پدیده‌ی بین‌الذهانی نه جعلیاتی بدخواهانه و نه ادا و اطوارهایی پیش پا افتاده هستند. به صورت‌هایی غیر از پدیده‌های فیزیکی مثل رادیواکتیو وجود دارند، اما تأثیرشان بر جهان می‌تواند عظیم باشد. بسیاری از قدرتمندترین نیروهای پیش‌برنده‌ی تاریخ بین‌الذهانی هستند، مثل قانون، پول، خدایان، ملت‌ها. من حتی اگر با تلاشی خارق‌العاده موفق شوم آرزوهای شخصی‌ام را از قید نظم خیالی برهانم، باز فقط یک نفر هستم. برای تغییر نظم خیالی باید میلیون‌ها ناشناس را متقاعد کنم تا با من همکاری کنند، زیرا نظم خیالی در تخیل مشترک هزاران و میلیون‌ها نفر جای دارد. برای تغییر نظم خیالی موجود باید قبل از هر چیز به نظم خیالی جایگزین اعتقاد داشته باشیم. اگر بخواهیم آن را برچینیم، باید چیزی به مراتب نیرومندتر را متصور شویم. راهی برای خلاصی از نظم خیالی وجود ندارد. وقتی دیوارهای زندانمان را فرو می‌ریزیم و به سمت آزادی می‌دویم، در حقیقت داریم روانه‌ی محوطه‌ی وسیع‌تر زندانی بزرگ‌تر می‌شویم.^۱

با اقتباس از کتاب انسان خردمند اثر یووال نوح هراری



// a programmer's life

```
while (true){
```

```
  if (newYear())
```

```
    code
```

```
  else
```

```
    coder;
```



دانشکده مهندسی
کامپیوتر و فناوری اطلاعات



دانشگاه صنعتی امیر کبیر
(پلی تکنیک تهران)



شورای صنفی دانشکده
مهندسی کامپیوتر و فناوری اطلاعات